



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۶

مانده شدم از گفتن، تا تو بر ما مانی  
خویش من و پیوندی، نی همره و مهمانی

شیری است که می‌جوشد، خونی است نمی‌خسبد  
خربنده<sup>(۱)</sup> چرا گشتی؟ شه زاده ارکانی

زر دارد و زر بدهد، زین واخردت این دم  
آنکس که رهانید از بسیار پریشانی

اشتر ز سوی بیشه، بی جهد نمی‌آید  
کی آمده‌ای ای جان، زان خاک<sup>(۲)</sup> به آسانی؟

صد جا بترنجیدی<sup>(۳)</sup>، گفتی: نروم زینجا  
گوش تو کشان کردم، تا جوهر انسانی

در چرخ درآوردم، نه گنبد نیلی را  
استیزه چه می‌بافی، ای شیخ لت انبانی<sup>(۴)</sup>؟

چون دیگ سیه پوشی، اندر پی تُمّاجی<sup>(۵)</sup>  
کو نخوت<sup>(۶)</sup> گرْمنا\*، کو همت سلطانی؟

تو مرد لب قدری<sup>(۷)</sup>، نی مرد شب قدری  
تو طفل سر خوانی، نی پیر پری خوانی

سخت است بلی پندت، اما نگذارندت  
سیلی زنت آرد، استاد دبستانی

هر لحظه کمندی نو، در گردنت اندازد  
روزی که به جد گیرد، گردن ز که پیچانی؟

بنگر تو در این اجزا، که هم‌رهشان بودی  
در خود بترنجیده، از نامی و ارکانی

زانجا بکشانمشان، مانند تو تا اینجا  
و اندر پس این منزل، صد منزلِ روحانی

چون بز همه را گویم: هین برجه و خدمت کن  
ریشت پی آن دادم، تا ریش بجنبانی

گر ریش نجنبانی، یک یک بکنم ریشت  
ریش که رهید از من، تا تو دبه<sup>(۸)</sup> برهانی؟

یک لحظه شدی شانه، در ریش درافتادی  
یک لحظه شو آیینه، چون حلقه گردانی

هم شانه و هم مویی، هم آینه، هم رویی  
هم شیر و هم آهوئی، هم اینی و هم آنی

هم فرقی<sup>(۹)</sup> و هم زلفی، مِفْتاحی<sup>(۱۰)</sup> و هم قُلفی  
بی‌رنج چه می‌سُلفی<sup>(۱۱)</sup>؟ آواز چه لرزانی؟

خاموش کن از گفتن، هین بازی دیگر کن  
صد بازی نو داری، ای نر بزِ لِحیانی<sup>(۱۲)</sup>

\*\*\*

چون دیگ سیه پوشی، اندر پی تُتماجی  
کو نخوتِ کَرْمَنَّا، کو همتِ سلطانی؟

### \* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه‌ها روزی دادیم. و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۴

قصهٔ بَط بچکان که مرغ خانگی پروردشان

یک گزی<sup>(۱۳)</sup> ره، که بدان سو می‌روی  
همچو گز، قطبِ مساحت می‌شوی

وآنکه لنگ و لوک<sup>(۱۴)</sup> آن سو می‌جهی  
از همه لنگی و لوکی می‌رهی

تخمِ بَطی<sup>(۱۵)</sup> گر چه مرغِ خانه‌ات  
کرد زیر پر چو دایه تربیت

مادرِ تو بَطُّ آن دریا بُده ست  
دایه‌ات خاکی بُد و خشکی‌پرست

میلِ دریا، که دلِ تو اندرست  
آن طبیعت، جانت را از مادرست

میلِ خشکی، مر تو را زین دایه است  
دایه را بگذار، کو بدرایه<sup>(۱۶)</sup> است

دایه را بگذار بر خشک و بران  
اندر آ در بحرِ معنی چون بَطان

گر تو را مادر بترساند ز آب  
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌ای  
نی چو مرغِ خانه، خانه گنده‌ای

تو ز کَرْمَنَّا بنی آدم \*\* شَهی  
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم.»  
پادشاه به شمار می‌روی، زیرا هم در خشکی گام می‌نهی و هم در دریا.

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ\*\* به جان  
از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پیش ران

تو از حیث روح، مشمول معنای این آیه هستی: «آنان را بر دریا حمل کردیم.»  
از عالم خاک و ماده در گذر و به سوی دریای معنی بشتاب.

مر ملایک را سوی بَرِّ<sup>(۱۷)</sup>، راه نیست  
جنس حیوان هم ز بَحْرِ، آگاه نیست

تو به تن حیوان، به جانی از مَلَك<sup>(۱۸)</sup>  
تا رَوی هم بر زمین، هم بر فَلَک

تا به ظاهر مِثْلُكُمْ باشد بشر  
با دَلِ یُوْحَىٰ إِلَيْهِ\*\* دیدهور

همینطور آن بصیر و روشن بینی که به او وحی می شود، بر حسب  
ظاهر مانند همه شما آدمیان، آدمی معمولی بوده است.

قَالَ خَاكِي فَتَادِهْ بَرِّ زَمِيْنِ  
رُوْحِ اَوْ گِرْدَانِ بَرِّ اَنْ چَرخِ بَرِيْنِ

ما همه مرغابیانیم ای غلام  
بَحْرِ می داند زبَانِ ما تمام

پس سلیمان، بَحْرِ آمد، ما چو طَيْرِ<sup>(۱۹)</sup>  
در سلیمان تا ابد داریم سَیْرِ

با سلیمان، پای در دریا بنه  
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست  
لیک غیرت چشمبند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول  
او به پیش ما و ما از وی مَلُولِ<sup>(۲۰)</sup>

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد  
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعْد<sup>(۳۱)</sup>

چشمِ او مانده ست در جوی روان  
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوی اسبابِ راند  
از مَسَبِّ لَاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّ را عیان  
کی نهد دل بر سببِ های جهان؟

### \*\* قرآن کریم، سوره (۱۷) اسراء، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.

### \*\*\* قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ ۖ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

بگو: جز این نیست که من مانند شما بشری هستم که به من وحی می‌رسد که خدای شما خدای یکتاست، پس هر کس به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدایش احدی را با او شریک نگرداند.

\*\*\*\*

تو مرد لبِ قدری، نی مردِ شبِ قدری  
تو طفلِ سرِ خوانی، نی پیرِ پری خوانی

### قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)

ما در شب قدرش نازل کردیم.

وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲)

و تو چه دانی که شب قدر چیست؟

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳)

شب قدر بهتر از هزار ماه است.

تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴)

در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای انجام دادن کارها نازل می‌شوند.

سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵)

آن شب تا طلوع بامداد همه سلام و درود است.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۱

حاصل اندر یک زمان از آسمان

می‌رود، می‌آید، ایدر (۲۳) کاروان

نیست بر این کاروان این ره دراز

کی مفازه (۲۴) زفت (۲۵) آید با مفاز (۲۶)

دل به کعبه می‌رود در هر زمان

جسم، طبع دل بگیرد ز امتنان (۲۷)

این دراز و کوتاهی مر جسم راست

چه دراز و کوتاه آنجا که خداست؟

چون خدا مر جسم را تبدیل کرد  
رفتیش بی فرسخ<sup>(۳۷)</sup> و بی میل<sup>(۳۸)</sup> کرد

صد امیدست این زمان، بردار گام  
عاشقانه ای فتی<sup>(۳۹)</sup> خَلَّ الْكَلَامِ<sup>(۴۰)</sup>

گرچه پیله<sup>(۴۱)</sup> چشم بر هم می‌زنی  
در سفینه خفته‌ای، ره می‌کنی

\*\*\*\*

صد جا بترنجیدی، گفتی: نروم زینجا  
گوش تو کشان کردم، تا جوهر انسانی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً  
فَابْتَعْتُ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو  
جوهر خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم"  
پس گوهر درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند  
بر فراز چرخ، خرگاهت (۳۶) زند

از کرم دان این که می‌ترساندت  
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ (۳۷) بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکُون ست، نه موقوفِ علل

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

\*\*\*\*

هر لحظه کمندی نو، در گردنت اندازد  
روزی که به جد گیرد، گردن ز که پیچانی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

دعوی کردن آن شخص که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه و جواب گفتن شُعَیب، او را

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعَیب  
که خدا از من بسی دیده ست عیب

چند دید از من گناه و جرم‌ها  
وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوشِ شُعَیب  
در جوابِ او فَصیح از راهِ غیب

که بگفتی چند کردم من گناه  
وز کرم نگرفت در جرمِ اله



عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه<sup>(۳۴)</sup>  
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه<sup>(۳۵)</sup>

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر  
در سَلَسِل<sup>(۳۶)</sup> مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه  
کرد سیمای درونت را تَباه

بر دلت زنگار بر زنگارها  
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

گر زند آن دود بر دیگِ نوی  
آن اثر بنماید ار باشد جوی

زآنکه هر چیزی به ضد پیدا شود  
بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ، پس تاثیر دود  
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

مردِ آهنگر که او زنگی<sup>(۳۷)</sup> بُود  
دود را با روش هم‌رنگی بُود

مردِ رومی کو کند آهنگری  
رویش اَبَلَق<sup>(۳۸)</sup> گردد از دودآوری

پس بداند زود تاثیر گناه  
تا بنالد زود گوید: ای اله

چون کند اصرار و بد پیشه کند  
خاک اندر چشم اندیشه کند

توبه نندیشد دگر، شیرین شود  
بر دلش آن جرم، تا بی‌دین شود

آن پشیمانی و یارب رفت ازو  
شست (۳۹) بر آینه زنگ پنج تو (۴۰)

آهنش را زنگ ها خوردن گرفت  
گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

چون نویسی کاغذ اسپید بر  
آن نبشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سر بنوشته خط  
فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد  
هر دو خط شد کور و، معنی ناداد

ور سوم باره نویسی بر سرش  
پس سیه کردی چو جان کافرش

پس چه چاره جز پناه چارهگر؟  
نامیدی مس و، اکسیرش (۴۱) نظر

نامیدی ها به پیش او نهید  
تا ز در بی‌دوا بیرون جهید

چون شعیب این نکته‌ها با وی بگفت  
زان دم جان در دل او گل شکفت

جان او بشنید وحی آسمان  
گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟

گفت: یا رب دفع من می‌گوید (۴۲) او  
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

گفت: ستارم (۴۳)، نگویم رازهاش  
جز یکی رمز از برای ابتلاش (۴۴)

یک نشانِ آنکه می‌گیرم ورا  
آنکه طاعت دارد از صوم<sup>(۴۵)</sup> و دعا

وز نماز و از زکات و غیر آن  
لیک یک ذره ندارد ذوقِ جان

می‌کند طاعات و افعالِ سنی<sup>(۴۶)</sup>  
لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغزست<sup>(۴۷)</sup> و، معنی نغز نی  
جوزه‌ها<sup>(۴۸)</sup> بسیار و، در وی مغز نی

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر<sup>(۴۹)</sup>  
مغز باید، تا دهد دانه، شجر<sup>(۵۰)</sup>

دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟  
صورت بی‌جان نباشد جز خیال

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۰

صید کردن شیر آن خر را و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت به چشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر، جگر بند و دل و کرده را روپاه خورده بود، که لطیف تر است. شیر طلب کرد، دل و جگر نیافت. از رویه پرسید که: کو دل و جگر؟ روبه گفت: اگر او را دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حيله جان برده کی بر تو باز آمدی؟ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ

### قرآن کریم، سوره ملک(۶۷)، آیه ۱۰

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ

و (دوزخیان) گویند اگر (در دنیا سخنان انبیاء را) می شنیدیم یا به حکم عقل رفتار می کردیم (امروز) از دوزخیان نبودیم.

برد خر را روبهک تا پیش شیر  
پارهپاره کردش آن شیر دلیر

تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دد<sup>(۵۱)</sup>  
رفت سوی چشمه تا آبی خورد

روبهک خورد آن جگر بند (۵۶) و دلش  
آن زمان چون فرصتی شد حاصلش

شیر چون وا گشت از چشمه به خور  
جست در خر، دل، نه دل بد، نه جگر

گفت روبه را: جگر کو؟ دل چه شد؟  
که نباشد جانور را زین دو بُد

گفت گر بودی ورا دل یا جگر  
کی بدینجا آمدی بارِ دگر؟

آن قیامت دیده بود و رستخیز  
وآن ز کوه افتادن و هول و گریز

گر جگر بودی ورا یا دل بدی  
بار دیگر کی بر تو آمدی؟

چون نباشد نورِ دل، دل نیست آن  
چون نباشد روح، جز گلِ نیست آن

آن زُجاجی (۵۶) کو ندارد نورِ جان  
بول (۵۶) و قارورهست (۵۵) قندیلش (۵۶) مخوان

نورِ مصباح ست دارِ ذوالجلال (۵۷)  
صنعتِ خلق ست آن شیشه و سُفال

لاجرم در ظرف باشد اِعتدال (۵۸)  
در لَهَب ها (۵۹) نبود الا اتحاد

نور شش قندیل چون آمیختند  
نیست اندر نورشان اعداد و چند

آن جُهود (۶۰) از ظرف ها مشرک شدهست  
نور دید آن مؤمن و مُدرک (۶۱) شدهست

چون نظر بر ظرف افتد روح را  
پس دو بیند شیث را و نوح را

چونکه آیش هست، جو خود آن بود  
آدمی آنست کو را جان بود

این نه مردانند، این ها صورت اند  
مردۀ نان اند و کشتۀ شهوت اند

- (۱) خَرَبِنْدَه: خرکچی، کسی که الاغ کرایه می دهد یا خدمت الاغ می کند.  
(۲) خَاک: زمین  
(۳) تُرَنجِیدِن: درهم کشیده شدن روی  
(۴) لُت اَنْبَان: حریص، بسیار خوار، کاهل  
(۵) تُنْمَاج: نوعی آش که از آرد می پختند. در این جا مراد غذایی است که من ذهنی از دنیا می گیرد (در مقابل شادی و خرد درون).  
(۶) نَخوت: تکبر کردن، فخر کردن، خودستایی  
(۷) لِبِ قَدْر: کناره دیگ، کنایه از حریص به خوردن  
(۸) دَبَه: مردی که دچار بیماری فتق باشد، جر زن، دبه کردن: جر زدن، از قول برگشتن  
(۹) فَرْق: سر، میانه سر  
(۱۰) مِفْتَاح: کلید  
(۱۱) سُلْفِیدِن: سرفه کردن  
(۱۲) اِیحَانِی: دارای ریش انبوه، ریش دراز  
(۱۳) کُز: ذرع، وسیله ای از چوب یا آهن که بدان جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.  
(۱۴) لَوک: حقیر، زبون، عاجز  
(۱۵) بَطُّ: مرغابی  
(۱۶) بَدْرَایَه: بدانندیش  
(۱۷) بَر: خشکی  
(۱۸) مَلْک: فرشته  
(۱۹) طَیْر: پرنده  
(۲۰) مَلول: افسرده، اندوهگین  
(۲۱) سَعَد: خجسته، مبارک  
(۲۲) ایدر: اینجا، اکنون، زمین و عالم اَسْفَل  
(۲۳) مَقَازَه: بیابان  
(۲۴) زَقَت: درشت، فربه  
(۲۵) مَفَاز: پیروز گردانیده شده  
(۲۶) اِمْتِنَان: سپاس داشتن، نعمت دادن  
(۲۷) فَرَسَخ: واحدی در مسافت  
(۲۸) مِیل: واحدی در مسافت، حدود چهار هزار متر  
(۲۹) قَتی: جوانمرد و سخی، کریم  
(۳۰) خَلَّ الْکَلَام: سخن را رها کن  
(۳۱) پِیلَه: پلک چشم، پیلَه چشم بر هم زدن کنایه از بیدار بودن است.  
(۳۲) خَرگَاه: خیمه بزرگ، سراپرده  
(۳۳) نَقْحَت: دمیدم  
(۳۴) سَفِیه: نادان  
(۳۵) تَبِه: بیابان  
(۳۶) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله  
(۳۷) زَنگی: سیاه پوست  
(۳۸) اَبْلَق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید  
(۳۹) شِیْسَت: مخفف نشست  
(۴۰) پَنج تُو: پنج لا، بی نهایت

- (۴۱) اِكْسِيْر: كِيْمِيَا  
 (۴۲) دَفْعُ كَفْتِن: جَوَابُ رَدِّ دَاوِن  
 (۴۳) سَتَار: بَسِيَارُ پُوْشَانَنْدِه  
 (۴۴) اِبْتِلَا: سَخْتِي، اَزْمَايِش، اَمْتِحَان  
 (۴۵) صَوْم: رُوْزِه  
 (۴۶) سَنِي: بَلَنْد، رَفِيْع  
 (۴۷) نَغَز: خُوْب، نِيْكَو، لَطِيْف  
 (۴۸) جَوْن: گَرِيْو  
 (۴۹) بَر: بَارِ دَرِخْت، مِيْوِه، مَحْصُوْل  
 (۵۰) شَجَر: دَرِخْت  
 (۵۱) دَد: جَانُوْر دَرَنْدِه مَانَنْدِ شِيْر، پَلَنْگ و گَرِگ  
 (۵۲) جَكْرِيَنْد: مَجْمُوْع دَل و جَكْر و شُش  
 (۵۳) رُجَاج: شِيْشِه  
 (۵۴) بَوْل: اِدْرَار  
 (۵۵) قَارُوْرِه: شِيْشِه‌اِيْ كِه اِدْرَارِ بِيْمَارِ رَا بَرَايِ مَعَايِنِه يَا تَجْزِيَه دَر اَن مِيْرِزَنْد، شِيْشِه شَرَاب  
 (۵۶) قَنَدِيْل: چَرَاغ. جَمْع: قَنَادِيْل  
 (۵۷) نُوَالْجَلَال: صَاْحِبِ جَلَال و بَزْرگوَاْرِي، اَز صِفَاتِ خُدَاوَنْد  
 (۵۸) اِعْتِدَاد: تَعَدُّد و كَثْرَت  
 (۵۹) لَهَب: زَبَانِه اَتَش  
 (۶۰) جُهُوْد: كَاْفِر  
 (۶۱) مُدْرِك: دَرِيَاْبَنْدِه، كَسِيْ كِه چِيْزِي رَا دَرِك مِيْكََنْد